

بسم الله الرحمن الرحيم

مبانی فلسفی – فقهی جمهوریت
و اشاره ای به حق تعیین سرنوشت و ولایت و قانون و جمهوریت
و رابطه بین آن ها

تقریری طلبگی و موجز از 4 جلسه درسگفتار
حجت الاسلام محسن قنبریان

مقرر: محسن مرادی

آدرس صفحات مجازی:

m_ghanbarian ایتا و تلگرام

ghanbarian_ir اینستاگرام

فهرست

3	تذکرات مقدماتی
3	تبیین اصطلاحات
3	سوال اصلی بحث
3	بررسی حق تعیین سرنوشت
4	اثبات حق تعیین سرنوشت به وسیله حکم مستقل عقل (بیان فلسفی)
5	اثبات حق تعیین سرنوشت به ضمیمه بیان شارع
5	بیان قرآنی حق تعیین سرنوشت
7	مردمسالاری دینی
8	بررسی مفهوم ولایت
9	ولاء تکوینی و ولاء سیاسی
10	رابطه وجوب حکومت و بیعت
11	دلیل شرط بودن بیعت برای حکومت؛ دلیل قیام نکردن امیرالمومنین!
11	بیعت، شرط وجوب یا شرط وجود؟!
12	شرط وجوب بودن در چند روایت
12	شرط وجوب بودن در کلام امام خمینی
13	جمع بندی رابطه حق تعیین سرنوشت و ولایت
14	بررسی قانون
14	اعتبار قانون اساسی
14	نیازمندی قانون اساسی به اذن ولی
15	کلمات فقهاء
15	تسری اذن فقیه به امور سیاسی
16	جمع بندی رابطه قانون و حق تعیین سرنوشت و ولایت
17	تطبیق بر جمهوری اسلامی ایران
17	برگشتن مردم از حکومت و رفراندوم
20	بررسی جمهوریت

تذکرات مقدماتی

- راه مطهری شدن و بهشتی شدن – که امروزه یکی از اعظم فرایض حوزه است چرا که نسبت به وضعیتی که اکنون در آن هستیم، کم است هرچند تعداد بیشتری دم از تفکر آنها می زنند – از طریق رفت و برگشت دائمی بین میدان و مبانی علمی صورت می گیرد.
- در بحث ما، طلبه های انقلابی که فقط جهت ولایت را بگیرند و چیزی از حقوق اساسی باقی نگذارند، بسیار زیاد هستند و از آن طرف روشنفکران یا طلبه هایی که ارتباط با تراث ندارند، فقط جهت جمهوریت و حق انسان برایشان مهم است. خصوصا در اثر بدنه سیاسی پیدا کردن این دسته دوم از 2 خرداد، دو قطبی ای شکل گرفته است که نمی توان بین حرف های آنها تفکیک کرد و باید آنها را مطلقا خوب یا مطلقا بد دانست!
- این جزوه، تقریری از 4 جلسه ارائه شده بین طلاب است که حلقه اولی از بحث می باشد و تفصیل ادله و نظرات موافق و مخالف و ارزیابی آنها، مجال بیشتری می طلبد که در حلقات بعدی ارائه خواهد شد بعون الله تعالی.

تبیین اصطلاحات

- (1) قانون: تبلور هنجارها و ارزشهای یک جامعه هنگامی که به شکل الزام درآیند.
- (2) حق: آنچه در سپهر قانون برای شخص یا گروه تعریف می شود. حق می تواند سلبی یا تأسیسی باشد.
- (3) حق اساسی: حقوقی که پایه و ریشه هستند مثل حق تعیین سرنوشت.
- نکته: این با حق (مقابل حکم) در فقه تفاوت دارد.
- (4) قانون اساسی: دیدگاه کلان حاکمیت به نحوه حکمرانی و اداره امور (یعنی قوانینی که کلان تر هستند و شامل خیلی قوانین دیگر می شوند) مثل اینکه جمهوریت و تفکیک قوا و ... داریم.
- (5) اصل حقوقی: اصول و احکام کلی دائمی الزامی هنگامی که مبنای حقوق موضوعه قرار بگیرد و به مستقل عقل یا ضرورت دین تعریف شود.
- (6) قاعده حقوقی: اصول و احکام کلی دائمی الزامی که بر اساس یک مرجعی تعریف شود.

سوال اصلی بحث

اصل 56 با اصل 110 چگونه جمع می شود به طوریکه هم ولایت مطلقه را معتقد باشیم و هم حق تعیین سرنوشت را؟ به عبارت دیگر نسبت ولایت – که یک حکم وضعی است – با حق تعیین سرنوشت چیست؟ به عبارت سوم اگر ولایت به معنای نافذ دانستن ولی در امور ما است، پس حق ما چه می شود؟ هم چنین رابطه این دو با قانون و جمهوریت چیست؟

بررسی حق تعیین سرنوشت

اگر حق تعیین سرنوشت را بپذیریم، یکی از حقوق اساسی خواهد بود چراکه اکثر حقوق بعدی، متوقف بر اثبات این حق هستند.

حال سوال این است که آیا حق تعیین سرنوشت را از دین باید گرفت یا عقل مستقلا به آن حکم می کند و آن را در می یابد؟ اینجا اختلاف نظر فراوانی وجود دارد.

اثبات حق تعیین سرنوشت به وسیله حکم مستقل عقل (بیان فلسفی)

به عنوان مقدمه باید ابتدا معنای حق طبیعی را مشخص نمود و دانست که حق طبیعی در کلام شهید مطهری با حق طبیعی دکارت (و غرب) تفاوت دارد؛

- غرب: حق طبیعی را به حسب فاعل بیان می کنند یعنی هر انسانی که متولد می شود، یک واحد اراده آزاد است و حق دارد و این حق را طبیعت (یا خدا) به او داده است.
 - شهید مطهری: حق طبیعی را به حسب غایت بیان می کند¹ یعنی همه چیز به سمت هدف و غایتی پیش می رود و هرچه در این نظام قرار گرفته است، قوه هایی هستند که به سمت فعلیت هایی هدف گیری کرده اند و چون لغویت در عالم محال است (بر اساس نظام توحیدی که به وسیله عقل و نقل ثابت شده است)، آن فعلیت، حق آن موجود است². مثلاً گوسفند که دندان علف خوار دارد؛ اگر هدفی در دنیا نباشد مخل به حکمت است (که محل بحث الان ما نیست) و اگر هدفی باشد ولی گوسفند منع از علف بشود کار لغوی می شد و ظلم است.
- {بر اساس همین نکته شهید مطهری، اعلامیه حقوق بشر را فلسفه می داند نه حقوق³}
- به عبارت دیگر هر نیاز و قوه ای، سند یک حق است.⁴

¹ غایت گروهی در حق طبیعی چون خود انتخاب ها موجب تکامل است، با پراگماتیسم فرق دارد که کارایی جای تکامل اجتماعی قرار می گیرد. هم چنین دقت شود که این نظر، منتخب را ارزش گذاری نمی کند بلکه فرآیند آزاد را ارزش گذاری می کند (به عبارتی به بنظر است نه فیه بنظر) پس ممکن است منتخب مردم، مرجوح باشد اما انتخاب، تکاملی است!

² یعنی تشریع حق و قانون، بر اساس تکوین صورت می پذیرد

³ نظام حقوق زن در اسلام، ص 126 و 127: مضحک اینست که می گویند متن اعلامیه حقوق بشر را مجلسین تصویب کرده اند و چون تساوی حقوق زن و مرد جزء مواد اعلامیه حقوق بشر است

پس بحکم قانون مصوب مجلس زن و مرد باید دارای حقوقی مساوی یکدیگر باشند. مگر متن اعلامیه حقوق بشر چیزی است که در صلاحیت مجلسین باشد که آنرا تصویب یا رد کنند. محتویات اعلامیه حقوق بشر از نوع امور قراردادی نیست که قوای مقننه کشورها بتوانند آنرا تصویب بکنند یا نکنند. اعلامیه حقوق بشر، حقوق ذاتی و غیر قابل سلب و غیر قابل اسقاط انسانها را مورد بحث قرار داده است، حقوقی را مطرح کرده است که به ادعای این اعلامیه لازمه حیثیت انسانی انسانهاست و دست توانای خلقت و آفرینش آنها را برای انسانها قرار داده است، یعنی مبداء و قدرتی که به انسانها عقل و اراده و شرافت انسانی داده است این حقوق را هم طبق ادعای اعلامیه حقوق بشر به انسانها داده است. انسانها نمی توانند محتویات اعلامیه حقوق بشر را برای خود وضع کنند و نه می توانند از خود سلب و اسقاط نمایند. از تصویب مجلسین و قوای مقننه گذشته یعنی چه؟ اعلامیه حقوق بشر فلسفه است نه قانون، باید بتصدیق فیلسوفان برسد نه بتصویب نمایندگان. مجلسین نمی توانند با اخذ رأی و قیام و قعود، فلسفه و منطق برای مردم وضع کنند. اگر این چنین است پس فلسفه نسبیت اینشتاین را هم ببرند بمجلس و از تصویب نمایندگان بگذرانند، فرضیه وجود حیات در کرات آسمانی را نیز به تصویب برسانند. قانون طبیعت را که نمی شود از طریق تصویب قوانین قراردادی تأیید یا رد کرد. مثل اینست که بگوئیم مجلسین تصویب کرده اند که اگر گلابی را با سبب پیوند بزنند پیوندش میگیرد و اگر با توت پیوند بزنند نمی گیرد.

وقتی که چنین اعلامیه ای از طرف گروهی که خود از متفکرین و فلاسفه بوده اند صادر می شود ملتها باید آنرا در اختیار فلاسفه و مجتهدین حقوق خویش قرار دهند. اگر از نظر فلاسفه و متفکرین آن ملت مورد تأیید قرار گرفت همه افراد ملت موظفند آنها را بعنوان حقوقی فوق قانون رعایت کنند. قوه مقننه نیز موظف است قانونی بر خلاف آنها تصویب نکند. ملتهای دیگر تا وقتی که از نظر خودشان ثابت و محقق نشده که چنین حقوقی در طبیعت بهمین کیفیت وجود دارد ملزم نیستند آنها را رعایت کنند

⁴ از نظر ما حقوق طبیعی و فطری از آنجا پیدا شده که دستگاه خلقت با روشن بینی و توجه به هدف موجودات را بسوی کمالاتی که استعداد آنها را در وجود آنها نهفته است سوق می دهد. هر استعداد طبیعی مبنای يك "حق طبیعی" است و يك "سند طبیعی" برای آن بشمار می آید. مثلاً فرزند انسان حق درس خواندن و مدرسه رفتن دارد، اما بچه گوسفند چنین حقی ندارد. چرا؟ برای اینکه استعداد درس خواندن و دانا شدن، در فرزند انسان هست، اما در گوسفند نیست. دستگاه خلقت این سند طلبکاری را در وجود انسان قرار داده و در وجود گوسفند قرار نداده است. همچنین است حق فکر کردن و رأی دادن و اراده آزاد داشتن.

بعضی خیال می کنند فرضیه "حقوق طبیعی" و اینکه خلقت و آفرینش انسان را به نوعی از حقوق ممتاز ساخته است يك ادعای پوچ و خود خواهانه است و باید آنرا دور افکند، هیچ فرقی میان انسان و غیر انسان از لحاظ حقوق نیست. خیر، اینطور نیست. استعدادهای طبیعی مختلف است، دستگاه خلقت هر نوعی از انواع موجودات را در مداری مخصوص بخود او قرار داده است و سعادت او را هم در این قرار داده که در مدار طبیعی خودش حرکت کند. دستگاه آفرینش در این کار خود هدف دارد و این سندها را بصورت تصادف و از روی بی خبری و ناگاهی بستم مخلوقات نداده است

تطبیق: اگر در تکوین برای انسان، اختیاری وجود دارد، باید حق اعمال آن اختیار را نیز داشته باشد زیرا اگر اختیار باشد اما ما بالجبر یا بالتسخیر وارد راهی بشویم، عبث خواهد بود. از لحاظ فلسفی که اختیار قابل سلب نیست (زیرا ذاتی انسان است و به همین دلیل است که جبر نفی شده است) بلکه از لحاظ حقوقی، حق داشته باشیم که هرچه خواستیم بکنیم یعنی در این جهان نمی توان انسان ها را وادار به کاری کرد.

نکته مهم: این به معنای حرام نبودن یا مترتب نشدن آثار و نتایج انتخاب و اختیار ما در همین دنیا و در آخرت، نیست! بلکه صرفاً می خواهیم بگوییم پیگرد دنیایی نداشته باشد؛ زیرا آثار تکوینی و وضعی انتخاب های ما در این جهان و آن جهان، داخل در نظام علی و معلولی است که قابل سلب به وسیله قانون و اعتبار نمی باشد اما عدم پیگرد این جهانی و به زور وادار نکردن به چیزی، مسئله ای تقنینی است و بحث حق اساسی هم در این حوزه است نه در دو تای قبل!

اثبات حق تعیین سرنوشت به ضمیمه بیان شارع¹

حق اساسی قطعاً برای انسان ثابت است بلکه هر موجودی، تعدادی حق اساسی برای خود دارد. انسان دارایی هایی دارد که بقیه حیوانات ندارند و بالتبع آن دارایی ها، حقوقی پیدا کرده است اما اثبات این که آن حقوق اساسی چه چیزهایی هستند، نیاز به بیان شارع دارد.

بیان قرآنی حق تعیین سرنوشت

همانطور که می دانیم - و در جای خود اثبات شده است -، خداوند خالق و مالک همه عالم است. پس همه آنچه پیرامون ماست، ملک خداست در نتیجه چون ملکیت او حقیقی است، هر تصرفی بخواهد می کند مثلاً آن را به دیگری واگذار کند (که این ملکیت اعتباری است) و او را مستخلف خود قرار دهد.

شهید صدر در کتاب «الاسلام یقود الحیاه» ذیل بحث خلافت انسان، دو مرحله برای این استخلاف ذکر می کند و بر مباحث اقتصادی تطبیق می دهد:

1) خلافت برای مجتمع انسانی: مثل آنچه در اسلام درباره فیء مطرح است که آن را ملک عموم می داند² لذا استخلاف در آن نیز، استخلاف برای مجتمع است.

یا مثل آنچه درباره اموال سفیه بیان شده که مجتمع را از دادن اموال به آنها منع کرده است و در آیه شریفه «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا»، اموال را به مجتمع اضافه کرده است درحالی که این اموال، برای عده ای از آن مجتمع است؛ و این إشعار دارد که اموال در این عالم برای برپاداشتن زندگی مجتمع و محقق کردن خلافت انسان قرار داده شده است و چون سفیه شایستگی تحقق این هدف را ندارد، خداوند متعال مجتمع را نهی کرده است که اموال را به او بدهند.

درمقابل این نعمت هایی که خداوند انسان را مستخلف در آن قرار داده، دو نوع انحراف اشاره شده است:

- ظلم یعنی سوء توزیع و به طور مساوی فراهم نکردن نعمت ها برای افراد مجتمع
- کفران نعمت یعنی کوتاهی و استفاده نکردن از آنچه خدا به انسان عنایت کرده است

¹ برای تفصیل نظر آیت الله اعرافی به کتاب «حق، حکم و تکلیف» چاپ پژوهشکده علوم و فرهنگ اسلامی مراجعه شود.
² فیء، ثروت های طبیعی است که جماعت مسلمانان از کافران بعد از اینکه جنگ تمام شد، بدست می آورند و در لغت به معنای برگشتن شیء به اصل خود است یعنی این ثروت ها در اصل، برای جماعت است.

در نتیجه وظیفه جامعه مستخلف نیز دو چیز است؛ عدل در توزیع ثروت و عدل در رعایت ثروت ها و رشد دادن آنها به وسیله آباد کردن زمین

2) خلافت فرد به نمایندگی از مجتمع: این مرحله از استخلاف، شکل ملکیت خاص می گیرد و فرد، به نمایندگی از مجتمع استخلاف می کند. در این صورت ملکیت خاص که تعارض با خلافت مجتمع در ثروت ها بکند، جایز نیست.

(ثمره اقتصادی این بحث، این می باشد که اگر فردی در بخش خصوصی مالک بخشی بشود، به نمایندگی از کل جامعه است در نتیجه نمی تواند علیه مصالح جامعه استفاده کند و ملک طلق او نمی باشد!)¹

علامه طباطبائی (ره) نیز ذیل آیه «انی جاعل فی الأرض خلیفه» به خلافت برای نوع انسان اشاره می کند از آنجا که فرشتگان، فساد انسان را از خصلت های نوع انسان قرار داده اند.²

تطبیق بر سیاست: خدا ما را همانگونه که در اموال مان مستخلف قرار داده است، در اراده و انتخاب هایمان نیز مستخلف قرار داده است؛ در نتیجه حاکم و امیر، نماینده جامعه و نماینده آن خلافت نوعی است. پس تا جایی که در مسیر خلافت نوعیه حرکت کنند، خلافتشان مشروع است!

سوال: روایاتی که درباره خلافت امیرالمومنین می گوید فقط او حق دارد و غیر از او امیرالمومنین نیست، چگونه معنا می شود؟

پاسخ: از خلافت نوعی، امیرالمومنین عصاره انسان است و خلافت و حاکمیت او، کمک به این خلافت نوعی است زیرا در سیاست، استبداد و در اقتصاد، استثنائات نمی ورزد. (اتفاقی او را به عنوان امیرالمومنین انتخاب نکرده اند بلکه چون دل رحم تر به رعیت و عادل تر است، شایسته تر است³ یعنی کمک کننده به آن خلافت نوعی).

¹ تفصیل آن را در «الاسلام یقود الحیاة»، ص 35 الی 38 مطالعه فرمایید.

² المیزان، ج 1، ص 115 / ترجمه تفسیر المیزان، ج 1، ص 178 و 179: زمینه و سیاق کلام به دو نکته اشاره دارد، اول اینکه منظور از خلافت نامبرده جانشینی خدا در زمین بوده، نه اینکه انسان جانشین ساکنان قبلی زمین شوند، که در آن ایام منقرض شده بودند، و خدا خواسته انسان را جانشین آنها کند، هم چنان که بعضی از مفسرین این احتمال را داده اند. برای اینکه جوابی که خدای سبحان به ملائکه داده، این است که اسماء را به ادم تعلیم داده، و سپس فرموده: حال، ملائکه را از این اسماء خبر بده، و این پاسخ با احتمال نامبرده هیچ تناسبی ندارد.

و بنا بر این، پس دیگر خلافت نامبرده اختصاصی به شخص آدم ندارد، بلکه فرزندان او نیز در این مقام با او مشترکند، آن وقت معنای تعلیم اسماء، این میشود: که خدای تعالی این علم را در انسانها به ودیعه سپرده، بطوری که آثار آن ودیعه، بتدریج و بطور دائم، از این نوع موجود سر بزند، هر وقت بطریق آن بیفتد و هدایت شود، بتواند آن ودیعه را از قوه بفعل در آورد.

دلیل و مؤید این عمومیت خلافت، آیه: (إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ، که شما را بعد از قوم نوح خلیفهها کرد)، و آیه: (ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ فِي الْأَرْضِ، و سپس شما را خلیفهها در زمین کردیم)، و آیه: (وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ، و شما را خلیفهها در زمین کند) میباشد.

³ اشاره به روایت پیامبر اکرم

مردم سالاری دینی

مردم سالاری دینی از همین حق تعیین سرنوشت آغاز می شود بخلاف دین سالاری مردمی¹ یا استبداد دینی² که قائلند با مردم باید مدارا کرد و مردمی زندگی کرد اما حکومت، دینی است نه مردمی.

¹ نظر برخی بزرگان و شاگردان امام ره

² تعبیری که آیت الله نائینی در «تنبيه الأمة» برای استبداد و قائل نشدن به نقش مردم با رنگ و لعاب مذهب بکار برده است.

بررسی مفهوم ولایت

اگر مفهوم ولایت به درستی فهمیده شود، نسبت آن با حق تعیین سرنوشت حل خواهد شد و تعارض نخواهد داشت.

ولایت حقی است که برای ولی ای قرار داده شده است تا جامعه را به سمتی هدایت کند. معنای ولایت در بیان رهبری چنین است:

«تعبیر دیگر تعبیر والی است، والی از کلمه‌ی ولایت است و با مشتقات دیگر والی که از ولایت با ولایت گرفته می‌شود می‌توان به بُعد مورد نظر در این کلمه توجه کرد. ولایت در اصل معنای لغت به معنای پیوند و به هم جوشیدگی دو چیز است. لغت می‌گوید اتصال دو شیء به همدیگر به طوری که هیچ چیزی میان آن دو فاصله نشود. در تعبیر فارسی به هم جوشیدگی، به هم پیوستگی، ارتباط تام و تمام، این معنای ولایت است. البته برای ولایت در تعبیرات مختلف معانی مختلفی ذکر شده، ولایت به معنای محبت، ولایت به معنای سرپرستی، ولایت به معنای آزاد کردن برده، ولایت به معنای بردگی یا ارباب برده بودن، نوع ارتباطاتی که در معنای ولایت ذکر می‌شود به نظر میرسد که کلاً مصادیق همان پیوند و پیوستگی هستند. والی امت و والی رعیت آن کسی است که امور مردم را به عهده دارد و با آنها پیوسته است، این بُعد خاصی از مفهوم حکومت را از نظر نهج‌البلاغه و امیرالمؤمنین روشن میکند.

ولی امر. ولی امر یعنی متصدی این کار، هیچ امتیازی توی کلمه‌ی متصدی این کار خوابیده نیست. جامعه‌ی اسلامی مانند یک کارخانه‌ی عظیم تشکیل شده از بخشها، از پیچها، از مهره‌ها، از قسمتهای کوچک و بزرگ، پرتأثیر و کم‌تأثیر؛ یکی از این بخشها، یکی از این قسمتها آن قسمتی است که مدیر جامعه آن را تشکیل میدهد. او هم مانند بقیه‌ی قسمتهاست، او هم مانند بقیه‌ی اجزاء و عناصر مشکله‌ی این مجموعه است، ولی امر است، متصدی این کار است. متصدی این کار هیچگونه امتیازی را طلب و توقع نمیکند و عملاً هیچگونه امتیازی به او تعلق هم نمیگیرد؛ از لحاظ وضع زندگی، از لحاظ برخورداری‌های مادی. اگر بتواند وظیفه‌ی خودش را خوب انجام بدهد به اندازه‌ای که این وظیفه و انجام آن برای او جلب حیثیت معنوی بکند به همان اندازه حیثیت متعلق به او میشود؛ بیش از آن نه. این مفهوم حکومت در نهج‌البلاغه است. حکومت بنا بر این تعبیر در نهج‌البلاغه هیچ نشانه‌ای و اشاره‌ای از سلطه‌گری ندارد، هیچ بهانه‌ای برای امتیازطلبی ندارد»¹.

همچنین در بخش ولایت از کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن»، دو کارکرد برای ولایت بیان می‌کنند: همه قلوب مجتمع را به هم ببندد و همه اینها را به ولی پیوند دهد.

نکته: توجه شود که ولایت فقیه از جنس ولایت بر صغیر و سفیه نیست بلکه ولایت بر فرزندگان و فضلاء است. لازمه همجنس دانستن ولی فقیه با ولی سفیه و محقق نکردن کارکردهای ولایت از طریق نهادهای اجتماعی، مداخله حداکثری حکومت است خصوصاً که با ولاء منفی، خواسته‌ها و هنجارهای جامعه عوض

¹ سخنرانی مقام معظم رهبری در اولین کنگره بین المللی نهج البلاغه (تفصیل آن را در لینک زیر مطالعه کنید: <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=23349>)

شود¹ و قانون ها، مورد پسند جامعه نباشد و روز به روز با قانون بیشتر، سلطه بیشتر گردد و نهایتا حرکت پاندولی رخ دهد² و مردم، حکومت را بیشتر، پس می زنند.

جمع ولایت با حق تعیین سرنوشت بدین شکل است: ما در تعیین سرنوشت خود، با افراد مختلفی مواجه می شویم، در نتیجه حق داریم هرکدام را خواستیم انتخاب کنیم.

(البته همانطور که بیان کردیم حق داشتن به معنای انتخاب در این دنیا نیست و نمی توان کسی را به زور شمشیر زیر پرچم امیرالمومنین علیه السلام برد اما مرتّب شدن آثار تکوینی و وضعی انتخاب ما در دنیا و آخرت، ثابت می باشد و قابل سلب به وسیله قانون و اعتبار نیست زیرا این آثار داخل در نظام علی و معلولی است و این قاعده، قابل استثناء نمی باشد ولی عدم پیگرد این جهانی و به زور وادار نکردن به چیزی، مسئله ای تقنینی است و بحث حق اساسی هم در این حوزه است!)

پس ولیّ از جانب خدا ولیّ می باشد اما با پذیرفتن مردم، حکومت خواهد کرد نه بدون پذیرش عمومی! به عبارت دیگر حق اساسی باید ولایت را بپذیرد تا در جامعه مستقر بشود. لذا امیرالمومنین فرمود:

- برای ما حقی است اگر به ما اعطاء بشود وگرنه بر پشت شتران سوار می شویم و می رانیم هرچند حرکت در شب، طولانی بشود.³
- عموم مردم با من به عنوان یک سلطان غالب و پیروز، بیعت نکردند.⁴

ولاء تکوینی و ولاء سیاسی

ولایت مفهومی است که باید حوزه آن مشخص گردد که برای چه چیزی جعل شده است.

ولایت بر دو قسم است:

- ولایت تکوینی و باطنی⁵: این مرتبه از ولایت برای علی بن ابی طالب نه در غدیر نصب شد و نه در سقیفه غصب شد؛ یعنی این مرتبه از ولایت یک حقیقت تکوینی است و ربطی به بحث اجتماع و سیاست – که از سنخ اعتبار است – ندارد (هرچند پشتوانه می باشد).

¹ همان کاری که ولانجی مانند سلبریتی ها و تهاجم فرهنگی انجام می دهند یعنی مانند سلطه و اعمال قدرت نیست بلکه از در محبت و دوستی وارد می شوند و قلب و دوست داشتنی های ما را تحت تاثیر و دست خوش تغییر قرار می دهند، در نتیجه، هنجارهای جامعه را کم کم عوض می کنند. پس همان نتیجه ای که سلطه به دنبال آن است را محقق می کنند اما با تغییر خواست جامعه و از طریق ولاء لذا ولاء منفی از سلطه خطرناک تر است. (توضیح بیشتر ولاء منفی: کتاب ولاءها و ولایتهای شهید مطهری)

² توضیح حرکت پاندولی در یک مثال: اسلام سیاسی با دو دسته نهاد کار خود را انجام می دهد؛ نهادهای حاکمیتی و نهادهای اجتماعی و این تقسیم کار باعث می شود که در بدنه جامعه به لحاظ فرهنگی، اسلام سیاسی پذیرفته شود و وقتی حاکمیت در امری مداخله کرد، مورد پذیرش و اقبال مردم باشد.

مثلا وضعیت ایده آل مردمسالاری دینی این است که مثل شورای نگهبان به عنوان یک نهاد حاکمیتی جاهای مخفی از چشم مردم مثل فساد اقتصادی، نفوذ امنیتی، دو تابعیتی بودن و شرایط پرسنلی (ایرانی الاصل و ...) را بررسی کند اما التزام به اسلام و انقلاب و ولایت و مانند اینها -که استنباط از قول و فعل افراد است- را به مردم مسلمان انقلابی واگذارد تا آنها با رای خود تعیینش کنند. حال اگر نهاد های اجتماعی در جامعه ضعیف شوند، بار آنها گردن نهادهای حاکمیتی می افتد که نگاه، از بالا به پایین و با ابلاغ و اعمال قدرت و سلطه است و هرچه این نهادهای حاکمیتی و اعمال قدرت بیشتر شود، مردمسالاری و چهره دموکراتیک نظام کمتر خواهد شد و در نتیجه هرچه این پاندول به سمت مداخله بیشتر برود، بیشتر زمینه پس زدنش فراهم می شود.

³ نهج البلاغه، حکمت 22: وَ قَالَ عَ لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ وَ إِلَّا رَكِبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَ إِنْ طَالَ السَّرَى

⁴ نهج البلاغه، نامه 54: إِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايِعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ

⁵ ولایت باطنی، اخص از ولایت تکوینی است و مختص به اعمال انسان می باشد یعنی اعمال ما را در باطن عالم پرورش می دهند تا به حیات طیبه برسانند. (توضیح بیشتر: پاورقی علامه طباطبایی در شیعہ در اسلام ذیل بحث حیات طیبه)

- ولایت سیاسی: بحث در اینجاست که ولایت سیاسی آیا با حکومت مساوی است؟

پاسخ: ولاء سیاسی، هرگونه تصرف¹ اجتماعی است که در حوزه امور بندگان برای سعادت شان انجام می شود که البته فرد اکمل آن، حکومت است. پس ولاء سیاسی اعم از حکومت است.

لازمه این حرف این می شود که ولاء سیاسی ائمه همیشه بالفعل بوده است حتی زمانی که حکومت در دستشان نبوده است مثلاً مصادره کردن کاروان یزید که از یمن به سمت شام می رفت توسط اباعبدالله در مسیر کربلاء، قیام اباعبدالله، حرکت علمی امام باقر و امام صادق، تشکیل سازمان وکالت، جمع آوری خمس و مصارف آن توسط همین سازمان و قضاوت²، امضاء جنبش عدم تعهد امام رضا با مامون³، حد جاری کردن امیرالمومنین در زمان خلفاء و ... همگی نمونه هایی از ولاء سیاسی است.

حتی طبق روایات، پای هر فتنه ای که پیدا می شود، یکی از ائمه اثنی عشر است که بندگان رها نشوند مثل هدایت شاگرد اسحاق کندی توسط امام حسن عسکری برای مقابله با کتاب تعارضات قرآن⁴.

(بخلاف وقتی که ولاء سیاسی را مساوی با حکومت بدانیم که لازمه اش این است که بگوییم ائمه ما بجز 5 سال خلافت امیرالمومنین و 6 ماه امام مجتبی، ولاء سیاسی شان بالقوه بوده است)

رابطه وجوب حکومت و بیعت

طبق آنچه که گذشت ولاء سیاسی واجب مطلق است یعنی اگر کسی ولاء سیاسی ائمه را نپذیرد مسلمان واقعی نیست اما حکومت، واجب مشروط است⁵ هرچند بیعت آنها بر مردم، واجب مطلق است. زیرا اگر حکومت واجب مطلق باشد، 25 سال خانه نشینی معنا ندارد و بلغ ما بلغ باید انجام شود.

برخی از قائلین به نصب، چون ولایت را مساوی حکومت گرفته اند و ادله نصب را هم تمام می دانند، نمی توانند نقش جدی ای جز تحقق بخشی برای ولایت قائل شوند. اشکال اساسی اینان آن است که ولاء سیاسی را مساوی با حکومت می دانند در حالیکه در نظریه مقبول، ولاء سیاسی اعم از حکومت، و حکومت فرد اکمل آن است. پس ولاء سیاسی بدون بیعت و اذن مردم ثابت است و برخی مراتب آن (یعنی حکومت) منوط به بیعت مردم شده است.

یکی از چیزهایی که در حکومت شرط شده است، بیعت است؛ خود اینجا دو نظر وجود دارد:

1) مطلقاً چه معصوم و چه غیر معصوم (منتظری)

¹ صرف بیان احکام و روشن کردن معارف را ولاء و تصرف نمی گویند

² دقت شود که قضاوت، از سنخ انشاء است لذا قضاوت، ولاء می خواهد بخلاف فتوی که صرف کشف و اخبار است و همه فقهاء قضاوت را از شئون فقیه در عصر غیبت می دانند.

³ یعنی امام رضا به آنچه مامون متعهد است، متعهد نمی شود اما او را به آنچه خود متعهد است (مثلاً نسبت به جنبش های آزادی خواه و

مستضعفان) متعهد خواهد کرد لذا برای آرام کردن جنبش ها، نامه نوشت!

⁴ مثالهای بیشتر از اعمال ولایت سیاسی را می توانید در انسان 250 ساله رهبری، امام در عینیت جامعه حکیمی ببینید که فقط بیان احکام نبوده است و 250 سال ولایت سیاسی داشته اند.

⁵ ادله مشروط بودن حکومت، مجال تفصیلی بیشتری می طلبد.

آقای منتظری از طریق انتخابی کردن ولایت، پیش می رود¹ اما منحصر در این راه نمی باشد یعنی اشکالات به ادله انتخابی بودن، وارد است² ولی می توان از طریق دیگری، به همان مطلوب دست یافت و ولایت را انتصابی بدانیم در عین اینکه حکومت کردن ولی، مشروط به بیعت مردم باشد زیرا آنچه نصب شده است، ولاء سیاسی می باشد و به همین دلیل است که حدود – که حق الله است – را امیرالمومنین به هیچ وجه کوتاه نمی آمد حتی در دوره ای که خلیفه نبود و به این مضمون فرمود که اجازه نمی دهم در جایی که من هستم، حدود الهی اجرا نشود.

(2) فقط برای فقیه (محمد مهدی آصفی)³

دلیل شرط بودن بیعت برای حکومت؛ دلیل قیام نکردن امیرالمومنین!

یکی از ادله ای که امیرالمومنین 25 سال خانه نشین بودند و قیام نکردند این بود که اگر حضرت قیام می کردند، مردم از دین خارج شده و مرتد می شدند (یعنی اعمال سلطه و زور، باعث خروج مردم از دین می شد) یا اینکه حضرت صبر کردند تا مومنانی که در صلب کافران هستند، خارج شوند و برای این استدلالها، روایت صحیح وجود دارد.⁴

البته در برخی روایات این علت نیز بیان شده است که اگر حضرت، فلان تعداد یار داشتند، قیام کرده و حکومت تشکیل می دادند⁵ که اولاً قوت اینها به قدر ادله مقابل نیست ثانیاً شاید صغریا در آن روزهای ابتدایی، این 30 نفرها و 40 نفرهای مورد مطالبه برای یاری، اکثریتی بیشتر از بیعت کنندگان سقیفه بودند چون بیعت فراگیر همه امت نشده بود! ثالثاً در ظرف 25 سال واقعا برای امیرالمومنین مقدور نبود آنچه بعداً مثل زید بن علی ها کردند، انجام دهد؟! برای آنها یار جمع می شد، برای حضرت نه؟! اگر تشکیل حکومت واجب مطلق است، باید تلاشهای – ولو نافرجام – حضرت در تدارک یار و گرفتن حکومت را ببینیم!

بیعت، شرط وجوب یا شرط وجود؟!

3 قرائت برای کسانی که بیعت را شرط حکومت می دانند ممکن است:

¹ ادله و بیان ایشان در «دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه» تعقیب شود.
² علت این است که مثل آقای منتظری با نصب عام و عنوان مشکل دارند یعنی نمی توان گفت برای همه فقهاء، ولایت قرار داده شده است. بلکه ولایت باید بر یک شخص خارجی قرار گیرد؛ در نتیجه خداوند متعال شرط فقیه عادل مجتهد ... را گفته است و شرط دیگر این است که مردم از میان آنها، یکی را انتخاب کنند.

³ برای تفصیل مباحث به کتاب «مبانی نظری حکومت اسلامی، بررسی فقهی تطبیقی» ترجمه دکتر محمد سپهری مراجعه شود.
⁴ علل الشرایع، ج 1، ص 150، ح 10: «إِنَّ عَلِيًّا ع لَمْ يَمْنَعُهُ مِنْ أَنْ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ إِلَّا أَنَّهُمْ أَنْ يَكُونُوا ضَلَالًا لَا يَزْجَعُونَ عَنِ الْإِسْلَامِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَدْعَوْهُمْ فَيَأْتُوا عَلَيْهِ فَيَصِيرُونَ كَقَارِأِ كُلِّهُمْ»

ترجمه: همانا چیزی علی علیه السلام را منع نکرد از اینکه مردم را به سمت خود دعوت کند مگر اینکه آنها گمراه باشند اما از اسلام برنگردند، پیش او نیکوتر بود از اینکه آنها را دعوت کند و آنها بنیزند و همگی کافر شوند

همچنین علل الشرایع، ج 1، ص 149، ح 8: «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع مَا مَنَعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع أَنْ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ قَالَ خَوْفًا أَنْ يَرْتَدُّوا»

ترجمه: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: چه چیزی مانع شد که امیرالمومنین علیه السلام، مردم را به سمت خود دعوت کند؟ حضرت فرمود: ترس از اینکه مردم مرتد بشوند.

⁵ علل الشرایع، ج 1، ص 148، ح 5 و 6

1) شرط وجود: اینکه گفته شود اگر فلان تعداد آدم باشد، حکومت باید تشکیل داد درواقع بیعت را شرط وجود و تحقق حکومت دانسته اند.

توجه شود که شرطیت کل شیء بحسبه است لذا وجود و تحقق یافتن یک حکومت اگر با 40 نفر ممکن است، نیازی به بیعت عامه و اکثریت نیست بلکه کودتا و غلبه و شمشیر کشیدن هم جایز خواهد بود.

2) شرط واجب: که ظاهر این قول، قائلی ندارد اما فرضش چنین می شود که اگر فقیه بدون بیعت حکومت تشکیل دهد، واجب را امتثال نکرده است و اجرای نخواهد داشت.

3) شرط وجوب¹: تا مردم بیعت نکنند، اصل وجوب بر امام و فقیه واجب نمی شود. پس همه فقهاء برای ولاء سیاسی، نصب شده اند لذا وقتی مرحوم امام (ره) شروع به اعمال ولاء سیاسی می کند (هرچند هنوز حکومت ندارد) و اشکال می کنند که تکلیف این خونها چه می شود؟ می گوید من گردن می گیرم. و وقتی همه مردم با او بیعت می کنند، حکومت و عزل و نصب نیز می کند.²

شرط وجوب بودن در چند روایت

(نکته: همه این روایات را قائلین به شرط وجود، احتجاجی می دانند درحالیکه این روایات بسیار زیاد است و گاهی اصلاً در مقام احتجاج نیستند و حضرت با شیعیان خود صحبت می کند!)

1) وقتی که حاکم و امام یک جامعه از دنیا برود یا کشته بشود، بر مسلمانان واجب است به حکم اسلام و به حکم خدا که قبل از اینکه برای خود، امام و حاکمی انتخاب کنند، کاری انجام ندهند و هیچ اقدامی را شروع نکنند و دست به کاری نزنند.³

2) ای مردم! این (امر حکومت) مسئله شماسست. هیچ کس در آن حقی ندارد مگر کسی که شما او را حاکمیت بدهید⁴

3) پیامبر به امیرالمومنین فرمود: اگر در عافیت تو را به ولایت و حکومت برگزیدند و با رضایت بر تو اجماع کردند، پس به امر (حکومت) آنها قیام کن.^{5,6}

شرط وجوب بودن در کلام امام خمینی

پاسخ استفتاء⁷ در مورد شرط اعمال ولایت از سوی فقیه جامع الشرایط

¹ حضرت امام قدرت برای امر به معروف و نهی از منکر را شرط واجب می داند خلافاً لبقای الفقهاء الذین یقولون بشرط الوجوب لذا تحصیل آن لازم است و امام می گفت خونهایی که ریخته می شود را گردن می گیرد. پس با شرط واجب دانستن امر به معروف قیام را تنویریه کرد و با ولایت فقیه، حکومت را.

² مثلاً به پیام نصب آقای بازرگان مراجعه کنید، صحیفه امام، 6، 54: بنا به پیشنهاد شورای انقلاب، بر حسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آرای اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است، و به موجب اعتمادی که به ایمان راسخ شما به مکتب مقدس اسلام و اطلاعی که از سوابقتان در مبارزات اسلامی و ملی دارم، جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص، مأمور تشکیل دولت موقت می نمایم تا ترتیب اداره امور مملکت و خصوصاً انجام رفرا ند و رجوع به آرای عمومی ملت درباره تغییر نظام سیاسی کشور به جمهوری اسلامی و تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید و انتخاب مجلس نمایندگان ملت بر طبق قانون اساسی جدید را بدهید.

³ کتاب اسرار آل محمد (سلیم بن قیس)، ص 752: و الواجب فی حکم الله و حکم الاسلام علی المسلمین بعد ما یموت امامهم او یقتل ان لا یعملوا عملاً و لا یحدثوا حدثاً و لا یفتموا یداً و لا رجلاً و لا یبدنوا بشیء قبل ان یختاروا لانفسهم اماماً

⁴ بحار الانوار، ج 32، ص 8: ایها الناس ان هذا امرکم لیس لاحد فیه حق الا من امرتم

⁵ کشف المحجبه، ص 248: فان ولوک فی عافیة و اجمعوا علیک بالرضا فقم بامرهم

⁶ بیانات رهبر انقلاب درباره این روایات را اینجا بخوانید: <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=21496>

⁷ در استفتاء، فقیه در مقام بیان است و تک تک کلمات و تعابیری که استفاده می کند، بسیار دقیق است.

موضوع: شرط اعمال ولایت از سوی فقیه جامع الشرایط
مخاطب: خاتم یزدی، عباس - توسلی، محمدرضا- عبایی خراسانی، محمد - کشمیری، محمدجواد - قاضی
عسگر، سید علی (نمایندگان امام خمینی در دبیرخانه مرکزی ائمه جمعه)
[حضرت آیت الله العظمی امام خمینی، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی. پس از اهدای سلام و
تحیت، در چه صورت فقیه جامع الشرایط بر جامعه اسلامی ولایت دارد. ادام الله ظلکم علی رؤوس
المسلمین.
نمایندگان حضرتعالی در دبیرخانه ائمه جمعه سراسر کشور، عباس خاتم یزدی - توسلی - عبایی - کشمیری
- قاضی عسگر]

بسمه تعالی

ولایت در جمیع صور دارد. لکن تولی امور مسلمین و تشکیل حکومت بستگی دارد به آرای اکثریت
مسلمین، که در قانون اساسی هم از آن یاد شده است، و در صدر اسلام تعبیر می شده به بیعت با ولی
مسلمین.¹
اما بقیه ولاء ها نیاز به اکثریت ندارد و شاهد هم این است که وقتی او را به کویت راه ندادند، فرمود یک
لنج می گیرم و در آب های آزاد دنیا حرفم را می زنم.

جمع بندی رابطه حق تعیین سرنوشت و ولایت

حق تعیین سرنوشت تنها این را ثابت می کرد که در این دنیا، معاقبه نداشته باشند و در انتخاب های دنیایی
خود آزاد باشند و ولایت نیز برای تشکیل حکومت این را رعایت می کند که اگر اکثریت بیعت کردند،
تشکیل حکومت می دهد.

نکته: البته حق اساسی قابل جمع با تکلیف است؛ لذا شهید صدر فرمود آزادی در اسلام، مسئولیت است.

بررسی قانون

بیان شد که قانون تبلور تقنینی و الزامی هنجارهای جامعه است¹ لذا اگر چیزی هنجار نیست، باید با فرهنگ سازی آن را هنجار کرد و سپس قانون شود یا اگر قانون می شود، برای جامعه فرهنگ شود. خیلی از تنش هایی که در جامعه وجود دارد به همین علت است که هنجار قانون وضع شده، تولید نشده است و در اثر اعتراض به آن، دو قطبی شکل می گیرد.

قانون اساسی، کلیاتی است که روش حکمرانی را بیان می کند و ارزشهای اساسی یک کشور را نشان می دهد.

حق آن چیزی است که در سپهر قانون برای کسی تولید می شود.

اما حق اساسی مقدم بر قانون اساسی است زیرا پشتوانه آن، مباحث هستی شناسانه است که سنگ زیرین قانون می باشد.

اعتبار قانون اساسی

اینکه قانون اساسی اعتبار خود را از چه می گیرد، اختلاف نظر است:

- اعتبار آن فقط به ولایت فقیه است
- اعتبار آن به مردم است

نکته: حق اساسی با قانون اساسی نباید خلط شود؛ مشروعیت حق اساسی به اذن ولی نیست اما قانون اساسی می تواند به اذن ولی باشد؛ یعنی حق تعیین سرنوشت را تکوین به انسان داده است اما قانون اساسی فقط حق تعیین سرنوشت نیست بلکه اعم است و بقیه اصول حکمرانی را نیز در بر می گیرد لذا خود قانون اساسی و بازنگری آن یا تایید آن می تواند مشروط به امضای ولی باشد.

نیازمندی قانون اساسی به اذن ولی

چرا نفوذ و بازنگری قانون اساسی نیاز به اذن فقیه دارد و او باید آن را تنفیذ کند؟

برای روشن شدن جایگاه تنفیذ در حکم و هر آنچه بمثابه آن است باید نکاتی فقهی از حکم قضائی تا حکمرانی در امور سیاسی را مرور کنیم.

برای قضاوت، فقط داشتن شرایط افتاء (مثل اجتهاد و عدالت) کافی نیست و هیچ فقیهی به شخصی که می تواند کشف واقع و حکم الله کند، قاضی نمی گوید بلکه برای قضاوت نیازمند به اذن امام نیز می باشد² زیرا قضاوت از سنخ ولاء و جعل است³ و اصل در ولاء، عدم است و برای اثبات آن، نیازمند اذن می باشد خواه اذن عام باشد یا اذن خاص.

1 اینکه گفته می شود امر به معروف نه امر به عمل صالح، بدین معناست که آن عمل صالح باید معروف و هنجار جامعه شده باشد تا امر به آن شود ولی اگر معروف نباشد، ذیل ارشاد جاهل می رود.

2 در قاضی تحکیم، رضایت طرفین عامل نفوذ حکم او می شود.

3 تفاوت إخبار و إنشاء: إخبار در جایی است که فقیهی حکمی را کشف کند و آن را بیان نماید مثل فتوا به اینکه در صورت بودن فلان تعداد شرط، دست دزد باید قطع شود. اما انشاء یعنی محقق کردن و جعل کردن آن حکم مثل اینکه قاضی، تطبیق داده و بگوید فلان شخص، دزد است و شروط را دارد لذا دست او را قطع کنید!

حتی پیامبر از آن حیث که پیامبر است، نمی تواند اعمال ولایت بکند بلکه اگر جعل امامت و ولایت برایش بشود، می تواند آن را تحقق ببخشد.

کلمات فقهاء

صاحب جواهر: «همچنین انشاء نصب مقتضی نفوذ حکم اوست در همه آنچه که واقع می شود.»¹

شیخ انصاری: «در ولایت قضاء، اجتماع آن شروطی که ذکر شد، کافی نیست بلکه علاوه بر آنها، اذن امام یا اذن کسی که امام اذن را به او تفویض کرده است، لازم می باشد بدون خلاف ظاهر و آشکاری. بلکه در کتاب «ریاض» ادعای اتفاق نص و فتوا شده است.»²

شیخ طوسی: «اگر اهل بغی قاضی ای نصب کند که بین آنها یا بین دیگران قضاوت کند، حکم او نافذ نیست خواه آن قاضی اهل عدل باشد یا اهل بغی و خواه حکم او موافق با واقع باشد یا مخالف با واقع..... دلیل ما، اجماع فرقه است بر اینکه جایز نیست غیر از امام، کسی قضاوت را تولیت کند و این شخص، امام او را ولایت نداده است پس واجب است که ولایتش منعقد نشود و حکمش در آنچه بدان حکم می کند، نافذ نباشد زیرا ثبوت آنچه بدان حکم می کند، متوقف بر ثبوت قضاوت اوست که فسادش را بیان کردیم.»³

تسری اذن فقیه به امور سیاسی

امام خمینی این نکته را از قضاوت – که محل اتفاق همه است –، با استدلال به ادله ولایت فقیه، به امور سیاسی نیز تسری داده است؛ یعنی فقیه در امور سیاسی ولایت دارد اما تصرفش، متوقف بر اذن است.⁴

¹ جواهر الکلام، 40، 27: إنشاء نصب كذلك يقتضي نفوذ حكمه في جميع ما يقع

² القضا و الشهادات (للشيخ الانصاري)، 45: اعلم أنه لا يكفي في ولاية القضاء اجتماع ما ذكرنا من الشروط بل لا بدّ مع ذلك من (إذن الإمام عليه السلام أو من فوض إليه الإمام) الإذن، بلا خلاف ظاهر، بل في الرياض دعوى اتفاق النص و الفتوى عليه.

³ الخلاف، 5، 342: مسألة 10 [قاضي أهل البغي و عدم نفوذ أحكامه]

إذا نصب أهل البغي قاضيا يقضي بينهم أو بين غيرهم، لم ينفذ حكمه، سواء كان القاضي من أهل العدل أو من أهل البغي، و سواء كان حكمه وافق الحق أو خالفه.

و قال أبو حنيفة: إن كان القاضي من أهل العدل صح ذلك، و ان كان من أهل البغي لم ينفذ له قضاء، و لا ينعقد له الولاية.

و قال الشافعي: إن كان القاضي ممن يعتقد إباحت أموال أهل العدل و دماهم لم ينعقد له قضاء، و لم ينفذ ما حكم به، سواء وافق حكمه الحق أو لم يوافق. و ان كان يقول أنه لا يستبيح أموال أهل العدل، و لا دماهم، نفذت قضاياه كما تنفذ قضايها غيره، سواء كان القاضي من أهل العدل أو من أهل البغي.

دلیلنا: اجماع الفرقة علی أن القاضي لا يجوز أن يوليه غير الامام، و هذا لم يوليه الامام، فيجب أن لا ينعقد ولايته، و لا ينفذ حكمه فيما حكم به، لأن ثبوت ما يحكم به موقوف علی ثبوت قضائه الذي بينا فساده.

⁴ در کتاب البیع بحث ولایت فقیه مختصرا بیان شده است / القواعد الفقهیه و الاجتهاد و التقليد، 2، 99 الی 104 (مرحوم آخوند می گوید که به مردم واگذار شده است! حال اینکه این پارادوکس است زیرا اگر ولایت ندارد چگونه آن را به مردم سپرد؟! و اگر ولایت دارد و به مردم می دهد، یعنی خود را عزل کرده است! البته مرحوم آخوند در مقام خیر و فتوا بوده است نه حکم لذا اشکال وارد نیست.)

اثباتا نیز از طرق مختلفی می توان اثبات نمود که این اذن به فقیه داده شده است (یا از طریق روایات یا علم ضروری به عدم اهمال و ...)

خلاصه استدلال امام

اصل عدم نفوذ حکم کسی بر دیگران است چه در قضاوت و چه در غیر قضاوت، چه حاکم پیامبر باشد یا امام یا غیر آن زیرا فقط برای خداست (چرا که تنها او، مالک حقیقی عالم است) پس صرف نبوت یا وصایت کافی نیست. اما عقل مستقل حکم می کند که حکم الله در خلق، نفوذ کند پس نفوذ حکم برای دیگران، محتاج جعل الهی است.

سپس برای ادله اثباتی می فرماید: نصب خلافت و حکومت برای پیامبر و اوصیاء، این جعل الهی را اثبات می کند یعنی ادله اثباتی، همان ادله نبوت است که ادله نبوت، صرف یک پیام آور را بیان نمی کند بلکه حاکمیت را نیز برای او اثبات می کند.

ادله اثباتی در دوران غیبت: علم ضروری داریم که در دوره غیبت، احکام الهی اهمال نشده است و دین خاتم، کاملترین دین است. اگر به مجموعه احکام الهی نگاه کنیم درمی یابیم که جزئی ترین اعمال فردی را بیان کرده است پس اگر سیاست و قضاوت – که خیلی مهم هستند – را بیان نکرده باشد، اهمال و نقض خاتمیت می شود پس باید حتما گفته باشد.

پس نتیجه می شود که بالضروره امت نباید در سیاست و قضاوت در دوره غیبت رها شده باشد خصوصا که از ضد آن یعنی رجوع به سلطان جائر نهی کرده اند.

حال اگر کسی به سند و دلالت روایات ادله ولایت فقیه نیز اشکال کند، باز هم نمی توان از آن علم ضروری دست کشید و نهایتا به قدر متیقن آن -یعنی فقیه عالم به قضاء و سیاست- بسنده می کنیم.

جمع بندی رابطه قانون و حق تعیین سرنوشت و ولایت

پس قانون اساسی – که طریقه کلی حکمرانی در امور سیاسی است – حتما نیازمند به اذن فقیه است و به همین دلیل است که اگر چیزی را ولی فقیه امضاء نکند، شرعی نیست و طاغوت می باشد.¹

حقوق اساسی نیازمند تنفیذ ولی نیست لذا کتاب قانون اساسی -که مشتمل بر قواعد کلی حکمرانی و حقوق اساسی است – علاوه بر امضای ولی، نیازمند رأی مردم نیز می باشد. این مسئله در بازنگری و حتی تصویب قانون² نیز صادق است.

به عبارت دقیق تر قانون، پاسخ به حق تعیین سرنوشت است؛ زیرا قانون اساسی اسلوب کلی حکومت را بیان می کند که بر اساس جمهوریت یا تفکیک قوا یا ولایت فقیه یا ... باشد پس پاسخ اعمال آن حق، قانون اساسی است.

در نتیجه قانون اساسی نه وسیله ای است در دست ولی که هرچه خواست در آن اعمال کند و نه ولی، چیزی در درون قانون اساسی است؛ **هر ولی ای نمی تواند چنین ولایتی را اعمال کند بلکه ولی ای که پاسخ حق تعیین سرنوشت را گرفته است و با او بیعت شده است، می تواند قانون اساسی را تنفیذ کند.**

1 نکته: تفاوت تعبیری که درباره نمایندگان مجلس با رئیس جمهور در قانون اساسی وجود دارد همین است که نمایندگان، وکلای مردم هستند لذا اذن فقیه هم لازم نیست اما از تنفیذ ریاست جمهوری، تولیت فهمیده می شود.

2 البته در شرایط جنگ و شرایط خاص، موقتا می شود برخی احکام الله یا حقوق تعطیل شود اما توجه شود که حتما موقت است و باید رعایت مصلحت مردم شود! به همین دلیل است که طبق قانون شورای امنیت ملی برای اعمال حکومت نظامی، باید به تایید نمایندگان مردم در مجلس برسد و با تایید نمایندگان نیز، بیشتر از یک ماه نمی تواند اعمال شود! (اصل 79 قانون اساسی: برقراری حکومت نظامی ممنوع است. در حالت جنگ و شرایط اضطراری نظیر آن، دولت حق دارد با تصویب مجلس شورای اسلامی موقتا محدودیتهای ضروری را برقرار نماید، ولی مدت آن به هر حال نمی تواند بیش از سی روز باشد و در صورتی که ضرورت همچنان باقی باشد دولت موظف است مجدداً از مجلس کسب مجوز کند.)

تطبیق بر جمهوری اسلامی ایران

چنین اتفاقی دقیقاً در انقلاب رخ داد؛ ولی ای که شرایط ولایت را دارد، شروع به اعمال ولاء سیاسی کرد و مردم هم حق تعیین سرنوشت خود را با امام خمینی (ره) به عنوان ولی فقیه، اعمال کرده و با او بیعت نمودند.

سپس موضوع دوم حق تعیین سرنوشت را پیشنهاد داد¹ که جمهوری اسلامی باشد و به فراندوم گذاشت.

سپس موضوع سوم که شیوه تحقق آن جمهوری اسلامی و روش های کلان حکمرانی بود (یعنی قانون اساسی) را نیز دوباره به رأی مردم گذاشت² و بعد از رأی مردم، چنین ولی ای که با او نیز بیعت شده است، قانون اساسی را تنفیذ کرد.

پس هر جا که موضوع با حق تعیین سرنوشت مردم گره بخورد و شکل های متفاوتی ممکن است داشته باشد، باید به رأی مردم برسد.³

برگشتن مردم از حکومت و فراندوم

اشکال: اگر مردم به یک حکومت رأی دادند سپس عموم مردم از نظر خود برگردند، قانونی در این زمینه وجود ندارد. به عبارت دیگر باید راه فراندوم برای اصل رژیم در قانون باز باشد.

پاسخ: اولاً اکثر قانون اساسی حکومت های دیگر نیز راه اثباتی برای عدم استمرار حکومت ندارند و ساکت هستند ثانیاً عقلاء عالم در اینجا استصحاب جاری می کنند و این گونه نیست که به هر بهانه ای یا در هر دوره ای، حکومت خود را به رأی بگذارند مگر اینکه مردم، نافرمانی مدنی انجام دهند و نشان دهند که نمی خواهند حکومت ادامه پیدا کند، دیگر حکومت آن شرط وجوب خود را از دست می دهد⁴. البته صغریا در دنیای غرب، حتی اگر مشارکت پایین باشد به کار خود ادامه می دهند و خود را غیر مشروع نمی دانند!

ثالثاً اینکه بعد از هر دوره چند ساله فراندوم درباره اصل رژیم برگزار شود، غیر عقلانی و دارای تالی فاسد است؛ مثلاً یکی اینکه وظیفه کل دستگاه های کشور بعد از هر دوره، قانون عوض کردن و قانون جدید نوشتن است، دیگر اینکه باید به گروه مخالف رژیم موجود، فرصت برابر با گروه موافق رژیم داده شود درحالیکه مقبولیت گروه مخالف از نظر مردم هنوز اثبات نشده است و تا قبلاً هم در اقلیت بوده اند پس این کار، خود خلاف دموکراسی است!

نکته اثباتی: با یک بار یا دوبار کاهش یافتن رأی، نمی توان به این نتیجه رسید که مردم حکومت را نمی خواهند زیرا ممکن است عللی مانند کم کاری شوراها باشد و با پرکاری، در دوره بعد جبران شود.

¹ چون پاسخ به حق تعیین سرنوشت است، امام نمی توانست به تنهایی تصمیم بگیرد بلکه مردم نیز باید آن را تأیید می کردند
² البته کاری که امام خمینی روحی له الفداء انجام داد، خیلی بالاتر و بیش از حد متوقع بود و به اصطلاح آن را محکم محکم کرد زیرا در دنیا معمولاً یا کسانی که پیش نویس را می نویسند حاکم تعیین و نصب می کند یا اگر مردم انتخاب کردند دیگر همان قانون اساسی می شود اما امام هم برای تعیین فقهایی که پیش نویس بنویسند، از رأی مردم استفاده کرد و هم بعد از نوشته شدن قانون اساسی، آن را به رأی گذاشت.
³ این مسئله درباره پیامبر اکرم مطرح نیست زیرا بیعت مردم با پیامبر، بیعت با پیامبری او و اتصالش به وحی است و رأی و نظرات دیگری مطرح نیست. به عبارت دیگر با بیعت کردن با پیامبر، تعیین سرنوشت رخ می دهد و از ابهام خارج می شود اما در بیعت با فقیه، نظرات دیگر هم مطرح است (خصوصاً که برخی قوانین در منطقه الفراغ دین است) و کاملاً تعیین سرنوشت رخ نداده است پس باید دوباره به رأی گذاشته شود.
⁴ البته اثباتا درباره جمهوری اسلامی معتقدیم که هنوز یقین سابق پابرجاست، نشانه اش هم همین است که در فتنه های مختلف وقتی اعتراضات به اصل حکومت نشانه می رود، جمعیت معترضین بسیار کم می شود!

البته برخی به یکی دو کلام رهبری تمسک کرده اند برای اینکه بگویند نتیجه، از مشارکت مهم تر است که این حرف صحیحی نیست.¹

نکته: اینکه مردم حکمی را انتخاب کنند که مغایر با انتخاب قبلی خودشان (یعنی قانون اساسی) باشد و کماکان بر اساس انتخاب قبلی باشد، پارادوکس است مثل اینکه کسی مسلمان باشد ولی ضروری اسلام مانند حجاب یا لایحه قصاص یا ... را انکار کند و آن را مغایر با آزادی بداند؛ زیرا مردم مسلمان حکمرانی اسلامی را انتخاب کرده اند و مواردی - مثل حجاب و قصاص ... - که از بینات اسلام هستند، باید اجراء شوند.

لذا قانون های عادی نیز، در صورتی کنار گذاشته می شود که مغایرت بین با حقوق اساسی داشته باشد (که در بخش حقوق اساسی، ما پارادوکسی مشاهده نکردیم!)

همچنین توجه شود که بعد از پذیرفتن قانون اساسی به وسیله رای مردم، همچنان حق تعیین سرنوشت باقی است و مردم در منطقه الفراغ های قانونی می توانند تعیین سرنوشت داشته باشند ولی آن مقداری که قبلاً

¹ مثل سخنرانی با دانشجویان قزوین، سال 82: «من همان روز گفتم، امروز هم میگویم که اگر مردم در انتخابات شوراهای شرکت نکنند، به خاطر این بود که از عملکرد شوراهای راضی نبودند. اگر شوراهای این دوره خوب عمل کنند، خواهید دید که مردم در دوره بعد، اگر بخواهند برای شوراهای به پای صندوق بیایند، پرشور خواهند آمد. آنجایی که مردم امید دارند که کاری انجام گیرد، می آیند. وقتی دیدند نه، شوراهای خوب عمل نکردند، مردم نلسرد و ناامید میشوند. من تقریباً یک ماه و نیم قبل در زنجان به مسئولان گفتم که اگر میخواهید مردم در انتخابات شرکت کنند، عملکردهایتان را خوب کنید. اگر مردم عملکردها را ببینند، برای ورود در انتخابات تشویق میشوند. بنابراین مسأله شرکت در انتخابات از نظر وظیفه برای ما مهم است.»

اما اگر کل سخنرانی مطالعه شود و زمینه تاریخی آن که مجلس ششم است لحاظ گردد (یعنی مجلسی که به دنبال استعفای دسته جمعی بودند بدین علت که در قانون اساسی ذکر شده است که مجلس شورای اسلامی حتی یک روز هم نباید بدون مجلس شود ولی برخلاف رهبری و ریاست جمهوری، هیچ تدبیری برای نبودن آن مطرح نشده است.) معنای کلام رهبری مشخص می گردد؛ در این فضا رهبری این دخل را دفع می کند که اگر کسی بگوید مشارکت کم شده است پس مشروعیت ندارد، این کلام صحیحی نیست نه اینکه دعوت به مشارکت پایین کرده باشد و نتیجه را مهمتر بداند!

«اگر جایی تصورمان این است که این مصوبه یا این مجلس یا این برهه بر طبق مصالح کشور نیست، باید به خودمان مراجعه کنیم و ببینیم که اینها را غیر از ما کس دیگری انتخاب نکرده؛ ما انتخابشان کرده ایم. این که من بر روی انتخابات پرشور و حضور همگانی در آن تأکید میکنم، وجهش همین است. بعضی خیال میکنند اگر ما انتخابات پرشوری داشته باشیم، نظام جمهوری اسلامی مشروعیت پیدا میکند و اگر انتخابات پرشور نبود، نظام مشروعیت پیدا نمیکند. این حرف، حرف درستی نیست. نظامهای دموکراسی در دنیا با نصف آراء ما در ریاست جمهوری و مجلس نظامهایشان را اداره میکنند و احساس عدم مشروعیت هم نمیکند. این که من بر حضور مردم اصرار میکنم به خاطر این است که این یک وظیفه شرعی و وجدانی و عقلانی است. چون مجلس وقتی قانون تصویب کرد، همه باید تسلیم آن قانون باشیم، پس شما باید در ایجاد آن مجلسی که میخواهد این قانون را تصویب کند، نقش ایفا کنید. اگر خودتان را کنار بکشید، این کنار کشیدن هیچ مشکلی را حل نمیکند؛ باید وارد میدان شوید. اگر تلاشتان را کردید و آنچه را که خواستید نشد، شما تلاشتان را کرده اید؛ وظیفهتان را انجام داده اید.»

عزیزان من! این را به شما عرض کنم که دعوت به شرکت در انتخابات به مخاطرات تبلیغات دیگران نیست. قبل از انقلاب در کتابها خوانده بودیم، از اول انقلاب تا به حال هم بیست و پنج سال است که تبلیغات جهانی رسانه ها و این امپراتوری عمدتاً صهیونیستی را تجربه میکنیم. اینها هیچ وقت دست از بدگویی کردن نسبت به جمهوری اسلامی و هر تشکیلاتی در دنیا که با آن موافق نباشند، برنمی دارند. اگر مردم ایران در یک انتخابات پرشور شرکت کنند، یکطور حرف میزنند؛ اگر شرکت نکنند، یکطور دیگر حرف میزنند. حرف ما برای خاطر بستن دهن آنها نیست. در انتخابات دوم خرداد سال هفتادوشش - که انتخابات پرشوری شد؛ جمعیت عظیمی شرکت کردند که البته بیسابقه نبود و آن درصد قبلاً هم در بعضی از انتخاباتهای دیگر شرکت کرده بودند؛ اما در آن انتخابات درصد بسیار خوبی شرکت کردند - رادیوهای بیگانه گفتند ملت ایران جمع شدند و رأی در صندوقها ریختند، برای این که به جمهوری اسلامی بگویند نه! شما را به خدا ببینید؛ مردم به دعوت رهبری، نظام و مسئولان آمدند و مسؤولی را برای جمهوری اسلامی انتخاب کردند. وقتی که شلوغ بود و جمعیت پای صندوقها با درصد بالا شرکت کردند، آن طور گفتند؛ در انتخابات شوراهای هم که در شهرهای بزرگ، مخصوصاً تهران، شرکت مردم خیلی پایین بود، باز گفتند مردم شرکت نکردند؛ یعنی به جمهوری اسلامی گفتند نه! بنابراین و به نظر آنها اگر مردم در انتخابات شرکت کنند، گفته اند نه؛ اگر شرکت هم نکنند، گفته اند نه! تبلیغات دشمن این گونه است. هر چه هم مردم شرکت کنند، تبلیغات دشمن هست.

تعیین شده است، تغییر نمی کند مثلاً شرط شیعه بودن رییس جمهور که در قانون اساسی آمده است تغییر نمی کند ولی بین مصادیق آن در هر دوره، مردم اختیار خود را دارند.¹ به عبارت دیگر هر انتخابی، مترتب بر انتخاب قبلی است مگر اینکه بخواهند کل حکومت را کنار بگذارند که مسئله دیگری است.

¹ سخنرانی رهبری با دانشجویان قزوین، سال 82: «بعضی میگویند حق شهروندی انتخاب شدن را نبایستی سلب کرد. حق انتخاب شدن، حق شهروندی معمولی مثل حق شغل و کسب و کار و ساکن شدن در شهر و راه رفتن در خیابان و خریدن اتومبیل و... نیست. این یک حق شهروندی است که برای دارنده آن صلاحیتهایی لازم است که این صلاحیتها باید احراز شود. مسؤول احرازش هم فقط شورای نگهبان نیست؛ هم وزارت کشور است، هم شورای نگهبان، که باید صلاحیتها را احراز کنند. در احراز صلاحیت نامزدها خود مردم بهترین افراد هستند و بیشترین مسؤولیتها را دارند که وقتی انسانی را احراز صلاحیت کردند، به همدیگر معرفی کنند و آن کسانی که میتوانند، برای آن شخص امکانات فراهم نمایند، تا انسان صالح بتواند وارد این میدان شود.»

علت این بیانات و قبل از آن که مبانی لیبرال دموکراسی را رد می کند، این است که در مجلس ششم، با یک دموکراسی افراطی مواجه هستیم که به دنبال حذف ولایت می باشند.

بررسی جمهوری

سوال در اینجا این است که نسبت جمهوری (رجوع به رأی مردم) و بیعت چیست؟

- اگر جمهوری یک سیره مستحدثه عقلانیه باشد، باید کبرویا در اصول بحث کرد که سیره های مستحدثه ای که عدم الردع دارند، حجت هستند یا نه؟ هر چه آنجا پذیرفته شد، در اینجا تطبیق پیدا می کند.
- محمدمهدی آصفی: انتخابات توسعه در مصداق بیعت است و جمهوری، تکامل یافته همان بیعت، در نتیجه شارع آن را امضاء کرده است پس روش صحیح همان رضایت مردم است که در گذشته به شکل بیعت و امروزه به شکل انتخابات است.¹
- پاسخ استفتاء مرحوم امام: «ولایت در جمیع صور دارد. لکن تولى امور مسلمین و تشکیل حکومت بستگی دارد به آرای اکثریت مسلمین، که در قانون اساسی هم از آن یاد شده است، و در صدر اسلام تعبیر می شده به بیعت با ولی مسلمین.»

رهبری در خطبه نماز جمعه 66 / 4 / 12: «یک نکته دیگر این است که در روایات و در آثار اسلامی گاهی به جملهی اهل حل و عقد برخورد میکنیم یا در بعضی از روایات مهاجر و انصار. در دنیای آن روز انتخاب عموم مردم عملی نبود؛ یعنی اگر قرار بود خلیفه در مدینه یا در کوفه مینشست و دست روی دست میگذاشت و کارها همین طور معوق میماند تا در اقصی نقاط عالم اسلام انتخابات انجام بگیرد و مردم بگویند و نظرخواهی کنند و بعد یک عده از مردم موافقت کنند، یک عده مخالفت کنند، اهل یک شهر بپذیرند، اهل یک شهر بگویند نه، ما این را قبول نداریم، فلان کس دیگر را قبول داریم و بعد بخواهند بشمارند این آراء را، نتیجه را بیاورند به کوفه یا مدینه، ممکن بود سالی یا سالهائی طول بکشد و امور مسلمین این را اجازه نمیداد. امروز با امکاناتی که وجود دارد، همهی این کارها در ظرف چند روز انجام میگردد. بنابراین میتوانیم بگوئیم که امروز انتخاب خود مردم بدون وساطت هیچ عامل و عنصر دیگری معتبر است.»²

پس در گذشته - حتی برای امیرالمومنین که بزرگترین مردم سالاری بود³ - اینگونه نبود که صندوق رأی در کل بلاد چرخانده شود و حاکم مشخص شود بلکه با اهل حل و عقد بیعت می شد. بحث در این است که رجوع به اهل حل و عقد برای بیعت، موضوعیت دارد یا طریقت⁴؟

نتیجه اینکه انتخابات تکامل مصداق بیعت است خواه بیعت همان عامه مردم باشد که برای امیرالمومنین رخ داد و خواه رجوع به اهل حل و عقدی که طریق کشف از اکثریت است.

نکته: بحث تفکیک قوا نیز از ارتکازات جدید عقلایی است که ردعی صادر نشده است.

¹ تفصیل آن را در کتاب «مبانی نظری حکومت اسلامی، بررسی فقهی تطبیقی» مطالعه فرمایید.

² تفصیل سخنرانی را در آدرس زیر مطالعه فرمایید: <https://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=21496>

³ امیرالمومنین در خطبه ای می فرماید که اصلاً مقنن نبود آراء کل مردم را جمع آوری کنم یعنی اگر مقنن بود، چنین کاری را می کرد کما اینکه هنگام بیعت با وی در مدینه، فقط مهاجر و انصار با اهل حل و عقد نبودند بلکه نمایندگان مصر و کوفه و بصره (که سه ایالت بزرگ آن زمان بودند) حضور داشتند. البته برخی عبارات بیانگر این است که حضور مهاجر و انصار، شرط لازم است نه شرط کافی!

⁴ طریقت بدین معنا که اهل حل و عقد، نماینده افکار عمومی قبیله خود بودند و همه نظر شیخ خود را می پذیرفتند و این گونه نبود که فقط عده معدود و محدودی، همه چیز را تعیین کنند بدون اینکه بقیه حقی داشته باشند. به عبارت دیگر رجوع به اهل حل و عقد، راه تسهیل شده صندوق رأی برای آن زمان بود چراکه چرخاندن صندوق رأی در آن زمان، ممکن نبود.

اگر به نظام قبیله ای آن زمان توجه شود، طریقت اهل حل و عقد واضح تر می شود. (در کتاب آقای رسول جعفریان تصویر شده است)